

شطرنج عشق

فریده ولّوی



تهران - ۱۳۸۸

سرشناسه	: وُتوی، فریده
عنوان و نام پدیدآور	: شطرنج عشق / فریده ولوی.
مشخصات نشر	: تهران، مؤسسه انتشارات علی، ۱۳۸۸.
مشخصات ظاهری	: ۵۷۶ ص.
شابکته	: 4 - 020 - 193 - 964 - 978
وضعیت فهرست‌نویسی	: فیبا.
موضوع	: داستان‌های فارسی -- قرن ۱۴.
رده‌بندی کنگره	: ۱۳۸۷ ش ۶ / ۴۵ ل / ۸۲۹۸ PIR
رده‌بندی دبیری	: ۸ تا ۳ / ۶۲
شماره کتابشناسی ملی	: ۱۲۷۳۸۸۲



نشر علی: خیابان انقلاب - خیابان روانمهر، شماره ۱۳۶

تلفن: ۶۶۴۹۱۲۹۵ - ۶۶۴۹۱۸۷۶

شطرنج عشق

فریده وُتوی

ویراستار: مرضیه هاشمی

نمونه‌خوان اول: عادلہ خسروآبادی

نمونه‌خوان نهایی: سیده شفق‌نژاد

چاپ اول: تابستان ۱۳۸۸

تیراژ: ۲۰۰۰ جلد

حروفچینی: گنجینه، لیتوگرافی: اردلان

چاپ: الوان، صحافی: آزاده

حق چاپ محفوظ است.

ISBN 978 - 964 - 193 - 020 - 4

آدرس وب‌سایت: www.alipub.ir

آدرس پست الکترونیک: Info@alipub.ir

۹۲۰۰ تومان

به نام خدا

از پشت پنجره چشم به افق دوخته‌ام و کوچ پرستوها را می‌بینم که هرچه دورتر می‌شوند بیشتر اوج می‌گیرند. به خود می‌اندیشم به لحظه‌ها و سال‌های از دست رفته که تلاشم برای به اوج رسیدن بوده ولی همیشه در لحظه اوج او مرا وادار به فرود کرده، به سال‌های غربتم می‌اندیشم که برای فرار از او درد غربت را به جان خریدم ولی حالا بعد از سه سال باز به جای اولم برگشتم. نمی‌دانم او بیشتر گناهکار است یا خودم؟ نمی‌دانم چطور به او اجازه داده‌ام که با لحظه‌های عمرم چنین بازی کند، در حالی که او را مقصر می‌دانم ولی در اعماق قلبم اعتقاد دارم که می‌توانستم بارها خود را از دست او برهانم اگر....

پرنده خیالم مرا به اولین روز دیدارم با پدر و مادرم بعد از سه سال دوری و غربت برد، وقتی سرزده و بدون خبر وارد خانه شدم هر دو را بهت‌زده و حیران از بازگشتم دیدم و خود را به آغوش گرم و مهربانشان سپردم و غم غربت سه ساله‌ام را با جویبار اشکی که از چشمانم جاری بود تسکین دادم. چه خوب بود آغوش مادر و چه لذت‌بخش بود آغوش پدر و چه زیبا بود در محیط خانه بودن و بوی وطن را استشمام کردن. با

صدای مادر به خود آمدم، از اینکه سرزده و بدون خیر بازگشته بودم گله داشت. به سویش رفتم صورت و زیبایش را بوسیدم و گفتم:
- مادر جان باور کنید یکدفعه خیال بازگشت به سرم افتاد.

ولی مادر قانع نشد و در حالی که غر می زد گفتم: اگه ما می دانستیم همه را برای استقبال تو خبر می کردیم، اون از رفتنت که چنین بی خبر رفتی و این هم از آمدنت.

لبخند زدم و گفتم: تازه می خواهم خواهش کنم تا وقتی که خودم نگفتم با هیچ کس در مورد بازگشتم صحبت نکنید چون آمادگی دیدار هیچ کس را ندارم حتی آرمان و آذین.

پدرم با تعجب پرسید: چرا؟

به چشمان مهربانش نگاه کردم و گفتم:

- چون در این سه سال آنقدر احساس غربت کرده ام که حس می کنم برای دیدار باید آمادگی کامل پیدا کنم، در ضمن چون کارهایم در شرکتی که برایشان کار می کردم تمام نشده مجبور شدم آنها را همراه خود بیاورم تا همین جا طرح هایم را تمام کنم و برایشان پست کنم برای اینکه در قبال آنها مسئول هستم و دستمزد آن را قبلاً گرفته ام.

با التماس خواهش کردم که یک مدت به من وقت دهند، پدر و مادرم با تعجب بهم نگاه کردند و بعد پدر رو به مادر گفت که بهجت جان هر جور آفاق راحت همان کار را می کنیم و چنین شد که از بازگشتم هیچ کس خبردار نشد تا دیروز که پدر ناراحت به منزل آمد و گفت:

- آفاق اگه بدونی امروز چه شد؟ آقای محمودی تلفن کرد و ما را برای فردا ظهر به صرف نهار دعوت کرد البته ما تنها نیستیم بلکه همه فامیل و دوستان را دعوت کرده، وقتی علتش رو پرسیدم گفت که به خاطر بازگشت